



زمانه شیدایی

زهرا خلیلی رحمانی

آن هنگام، انقلاب پر صلابت و باشکوه، با ناخدای پیر خستگی ناپذیر، می‌رفت و می‌رفت و قله‌های سبز پیروزی را یکی در پس دیگری می‌گشود. در این میانه، بود و نبود، قطره‌ای ناچیز چه فرقی می‌کرد؟!

اما این هنگام که دشمن زخم خورده باد بر غب غب می‌اندازد و به خیالی خام، ادعای سروری می‌کند، خنجر و مشتی و گام‌هایم می‌روند تا بار دیگر نشان دهند که انقلاب همان جوشش گرم پر شور را دارد. تا ثابت کنند که دشمن، ابله است که دل به سخن انگشت شمار خود فروشانی خوش داشته!

تا بفهمانند که سید علی، سید روح الله است در این زمان. آری، می‌رویم تا بار دیگر تکرار کنیم: آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند!!!

راستی چه زیبا عظمت میان تهی ستم را به فرمان معشوق درهم شکستند!!!

آن هنگام که نامحرمان دریافتند که دست و پا زدن هاشان، کوبیدن آب در هاون و مایه افزونی رسوایی، بساط عشرت بر چیدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند و چندین پای بر قرض ستانند و گریختند که گریختند و نمی‌دانم ملت به جای آب، چه پشت سرشان نثار کرد که دیگر جرأت سربرگرداندن نشان نماند. در آن هنگام من نیز می‌توانستم هلهله شادی سردهم!

آن هنگام که مراد مهربان، عزم بردیاری دلتنگ مریدان جزم کرد و آمد تا هر چه خوبی هست آمده باشد، من نیز می‌توانستم شاخه گلی بر رهش نهم یا بانک «خوش آمدی» به استقبالش روانه گردانم و در آن سیل پر شور منتظر محو شوم!

نامردان زانو صفت را در گرداب سهمگین مکافات به خاک ذلت می‌نشانید و جباران مستکبر را که حق به شمشیر ناحقی می‌آزردند، رو سیاه می‌گردانید و آن هنگام که جوشش گرم انقلاب به ثمر می‌نشست و جبروت پوچ چندین ساله را به زیاله‌دان تاریخ روانه می‌گردانید و اسلام را جانی دوباره می‌بخشید، من نیز می‌توانستم در این ره گامی نهم با تمام کوچکی‌ام! آن هنگام که شهادت، رشید می‌طلبید و رشادت، شاهد، ایثار نقل و نبات هر بزم و محفلی بود و مهر قلب‌های پر تپش را سخت به هم زنجیر کرده بود و آن هنگام که فرهادها، دست در دست هم نهادند و هم دل و هم نوا شدند تا کوه سخت بیستون ظلم را بر کنند - که این بار، برکنند - من نیز می‌توانستم هم دل و هم نواشان باشم! و به

آن هنگام که اقیانوس موج انقلاب، لرزه بر اندام صیادان دژخیم افکنده بود و کشتی پر زر و زیورشان را اسیر تلاطمی یک پارچه و خشمگین گردانیده بود، من نیز می‌توانستم قطره‌ای باشم!

آن هنگام که غریو آزادی در حنجره پیر و جوان می‌تپید و فریاد برائت در مشتهای زن و مرد گره می‌خورد و بر سر زورگویان خراب می‌گشت و نفس کشیدن از یادشان می‌برد، من نیز می‌توانستم حنجره و مشتی را در آن خشم مقدس راهی کنم!

آن هنگام که تیغ تیز فاجعه بیداد می‌کرد و جانین، جان بر لب جانان رسانیده بودند و جلاخان در بند جان، جانبازان جان برکف می‌ستانند، من نیز می‌توانستم فریاد اعتراض سر دهم! آن هنگام که خون عاشقان می‌جوشید و می‌خروشید و